

---

# افسانه‌ی گیلگمش

کهن‌ترین حماسه‌ی بشری

---

---

مترجم لوحه‌های میخی: جرج اسمیت

ترجمه به آلمانی: گئورگ بورکهارت

ترجمه به فارسی: دکتر داوود منشی‌زاده

---



---

## فهرست

---

۷	تاریخچه‌ی این افسانه
۱۱	خلاصه‌ی پیش‌گفتار بورکهارت
۱۳	وجیزه‌ای بر افسانه‌ی گیلگمش بهلوان
	افسانه‌ی گیلگمش
۱۹	لوح اول
۳۱	لوح دوم
۳۵	لوح سوم
۴۱	لوح چهارم
۴۵	لوح پنجم
۵۱	لوح ششم
۶۱	لوح هفتم
۶۵	لوح هشتم
۷۱	لوح نهم
۷۹	لوح دهم
۹۳	لوح یازدهم
۱۰۷	لوح دوازدهم

---

## لوح اول

خداوندگار زمین همه چیز را می‌دید. با هر کسی آشنایی می‌جست و توانایی و کار همه را می‌شناخت. همه چیز را درمی‌یافت. از درون زندگی و رفتار مردم باخبر بود.

رازها و نهفته‌ها را آشکار می‌کرد. دانایی‌هایی به عمق بی‌پایان بر او کشف شد. از زمان پیش از طوفان بزرگ آگاهی می‌گرفت. راه درازی به دور دست‌ها رفت. سرگردانی طولانی او پر از رنج‌ها بود و سفر او پر از سختی‌ها.

همه‌ی مشقت‌ها را رنجیده با قلم میخی نویسانید. آثار بزرگ و مصائب وی بر سنگ سخت نقر شدند.

گیلگمش، پهلوان پیروزمند، گرداگرد اوزوک حصار می‌کشد. در شهر دیواردار، پرستشگاه مقدس مانند کوهی بلند بود. پایه‌ی بنا محکم و استوار است، چنان که گویی از سرب ریخته. در پناه خانه‌ی جلیلی، که خدای آسمان در آن منزل دارد، انبار گندم شهر زمین پهناوری را فراگرفته. قصر شاه با سنگ‌های نمای خود در روشنی می‌درخشد، پاسبانان همه‌ی روز را بر دیوارها ایستاده‌اند.

همچنین شب را نگهبانان پاس می‌دارند.

یک سوم گیلگمش آدمی است و دو سوم او خداست. شهریان با ترس و آفرین در نقش پیکر او می‌نگرند. در زیبایی و قدرت هرگز مانند او دیده نشده. او شیر را از پناه بیرون می‌رماند، یال او را می‌گیرد و با زخم کازد می‌کشد. گاو نر وحشی را با کمان تند و زورمند خود شکار می‌کند.

در شهر سخن و کلام او قانون است. اراده‌ی شاه هر پسری را بیش از فرمان پدر است.

پسر هنوز پا به مردی نگذاشته، در خدمت شبان بزرگ شهر است: یا صیاد است، یا جنگی، یا نگهبان رمه‌ها، یا سرپرست ساختمان‌ها، یا دبیر، یا آن که خادم معبد مقدس است.

گیلگمش خستگی ندارد، از سختی‌ها شادتر می‌شود.

زورمندان، بزرگان، دانایان، پیر و جوان، توانایان و ناتوانان باید برای او کار کنند. جلال اوروک بایستی، بیش از همه‌ی سرزمین‌ها و شهرها درخشش کند.

گیلگمش معشوقه را نزد محبوب راه نمی‌دهد. دختر مرد توانا را به پهلوان وی راه نمی‌دهد. ناله‌های آنها به درگاه خدایان بزرگ، خدایان آسمان و خداوندان اوروک مقدس، بلند شد:

«شما، گاو نر وحشی آفریدید و شیر یالدار، گیلگمش، سلطان ما، از آنها نیرومندتر است. وی همتای خود را نمی‌یابد، قدرت او بر سر ما بسیار زیاد است. او معشوقه را نزد محبوب راه نمی‌دهد و دختر پهلوان را به مرد خود راه نمی‌دهد.»

خدای آسمان، انو، ناله‌های ایشان را شنید. ارورو، الهه‌ی بزرگ قالب‌پرداز، را فراخواند:

«تو، ای ارورو، به همراهی مردوکِ پهلوان آدم و جانوران را آفریدی. حال نقشی بساز، که با گیلگمش برابر باشد، موجودی قوی مانند او، و معذک فقط جانور صحرایی نباشد. وقتی که زمان او فرامی‌رسد، این نیرومند به اوروک بیاید. باید با گیلگمش رقابت کند؛ پس اوروک آرام خواهد شد!»

چون ارورو این را شنید، در خیال خود موجودی آفرید، چنان که انو، خدای آسمان، می‌خواست. دست‌های خود را شست. گل به دست گرفت و با آب دهان مادر - خدایی خود آن‌را تر کرد. انکیدو را سرشت، پهلوانی آفرید با خون و دم فی‌نیب، خداوند پرخاشگر جنگ.

اینک وی در آن‌جاست، موی بر تمام بدن او رُسته، تنها در دشت ایستاده. موی سر او مانند گیسوان زنان چین‌خورده و فرو ریخته، از سر او مانند گندم رسته. از سرزمین و مردم آن هیچ نمی‌داند. تن را با پوست جانوران پوشیده. مانند سوموکان، خدای کشتزارها و گله‌ها وی با غزال‌ها علف مرغزار می‌خورد. با جانوران بزرگ از یک آب‌شخور آب می‌آشامد. با چین و شکن‌های آب در نهر دست و پا می‌زند.

صیادی در همان آب‌شخور تور گسترده بود. انکیدو برابر آن مرد می‌ایستد. مرد می‌خواست گله‌ی خود را آب دهد. روز اول، روز دوم، روز سوم انکیدو با حالت تهدیدآمیزی در کنار آبدان